

در فصلی از پرده کتاب تازه مقاله هایش، کوندرا شرحی به خاطره از نخستین روزهای ورودش به دنیای رمان پروست، در جستجوی زمان گمشده می نویسد.

نویسنده چهارده سال بیشتر ندارد. دوستدار شعر و از میان شاعران هموطنش بخصوص شیفته ایوان بلاتینی ست، از میان شعرهای او هم بیش از همه شعری را دوست دارد که در آن یک نام به ترجیع تکرار می شود: "Albertinko, ty"، تو ای آلبرتین! کوندرای نوجوان مجذوب طنین این نام شاعرانه شده است. به زودی با کشف مجموعه بیست جلدی ترجمه چک از رمان پروست در کتابخانه یک دوست خود را غرق در اثر او می کند. به مجلد دختران جوان میان گلها که می رسد دو آلبرتین یکی از آن پروست دیگری از آن بلاتینی شاعر محبوبش به گونه ای نامحسوس با هم جا به جا می شوند.

شاعران چک از زندگی پروست چیزی نمی دانستند. اغلب آنها مثل بلاتینی شیفته اثر پروست بودند بی آن که به مناسبات بیرونی شاهکار بزرگ او اعتنایی داشته باشند. کوندرا هم تا مدتهای مدید در این "غفلت زیبا" سهیم است تا این که زمانی می شود بر طبق گفته ها که منبع الهام پروست در خلق شخصیت آلبرتین یک مرد بوده است، یک عشق پروست.

این حرفها اما چه معنی دارد؟ آنها آلبرتین مرا کشتند. الهام گرفته از این یا آن، آلبرتین، آلبرتین است، و بس! رمان محصول ترکیبات کیمیاگرانه ای است که زن را به مرد، مرد را به زن، خاک را به طلا و "آنکدوت" را به "درام" تبدیل می کند!

"C'est cette divine alchimie qui fait la force de tout romancier, le secret, la splendeur "de son art"

این کیمیای ملکوتی ست که نیروی رمان نویس، راز و شکوه هنرش است! پس این آگاهی بیهوده را چه شود که مثل ویروس به کامپیوتر ذهن نویسنده فرستاده شده است. اکنون موجودی ناشناخته، مذکر، میان کوندرا و آلبرتین او "فراموش نشدنی ترین زن" قرار گرفته است. این تصویر در هم شونده لحظه ای به صورت یک زن با سینه های برجسته زیبا و لحظه ای دیگر به هیأت غریبه ای با سینه صاف و یک سبیل در نظر نویسنده مجسم می آید.

"آنها آلبرتین مرا کشتند. و من به کلمات فلوربر فکر می کنم": "هنرمند باید آن نامیرایی را بیاوراند که خودش او را زندگی نکرده است". باید این جمله را به درستی درک کرد: "چیزی که رمان نویس در درجه اول از آن محافظت می کند خودش نیست، آلبرتین اوست، مادام آرنوی اوست".

مکتبها و متدها

ویروسها از هر طرف هجوم می آورند. کامپیوتر ذهن چاره ای ندارد جز این که دایما " آنتی ویروسهای تازه ای را به خدمت بگیرد. تاریخ هنر با مکتبهایش تاریخ مبارزه ای طولانی با ویروسهایی ست که راه آینده را مسدود می کنند. متدها همان آنتی ویروسهای راه گشا هستند.

تصور کوندرا از آلبرترین یک تصور رمانتیک است. رمانتیسم در یک دوره خاص از تاریخ هنر مبدل به مکتب می شود، اما تصورات رمانتیک، صرفنظر از آن مکتب، بخشی از رویاهای بشر در همیشه تاریخ است. بشر با رویاهایش زندگی می کند، مکتب رمانتیسم به تاریخ پیوسته، اما سازو کار رویا حتی در سخت ترین لحظه های محاصره واقعیت؛ و امر تخیل، حتی نزد کم تخیل ترین انسانها، صبغه رمانتیک دارد. رمانتیسم کیفیتی نهفته در روح انسان است. یک صدا، یک خاطره، یک بو، یا طعم یک شیرینی هنگام صرف چای بعدازظهر - به روایت پروست، در یک لحظه غیر قابل پیش بینی ناگهان فضای معطوف به عادت‌های هر روزه را دگرگون می کند. ایده رمانتیک گردش دختران جوان در میان گلها بهانه ای ست برای پرواز خیال، که هر لحظه ممکن است اتفاق بیفتد، که هر کس با خیالهای خود، با رازهای نهفته اش، به رویاهای خودش دل بسته است.

از رازهای همدیگر چیزی نمی دانیم. ضرورتی هم ندارد که بدانیم، رمان نویس به خودش نمی اندیشد، به آینده ای می اندیشد که در آن زندگی نمی کند. رمان نویس به آینده ای می اندیشد که بی رویا نمی تواند تصور شود.

اگر ناممکن ها را نتوان ممکن کرد از این عادت‌های هر روزه و یکنواخت زندگی چه انتظاری می توان داشت؟ ناممکن ها به ندرت ممکن می شوند، گاهی هرگز، اما رویاها خستگی ناپذیرند، تربیت احساساتی به گفته نویسنده اش: "می خواهم تاریخ اخلاقی یا بهتر بگویم تاریخ احساسی انسانهای مثل خودم را بنویسم"، شرح ناتورالیستی رویاهای رمانتیک فردریک مورو است و عشق ناممکن او به مادام آرنو همسر مردی دسیسه ساز، صاحب مجله هنری، سوداگر، کارخانه دار، خیالپردازی قهار و دست و دل باز که فردریک به رغم این همه مهر و دوستی او را در دل دارد. وقایع رمان یازده سال از رابطه پر فراز و نشیب این مثلث عاشقانه را در بستر حوادث تاریخی سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۱ فرانسه از طریق کنار هم گذاشتن طرحهایی بسیار پراکنده ولی برگزیده با دقتی خارق العاده توصیف می کند. سپس در فصل ماقبل آخر با یک وقفه زمانی شانزده ساله فردریک و مادام آرنو را بار دیگر در مقابل هم قرار می دهد. وقایع تاریخی و نقطه اوج آن انقلاب سال ۱۸۴۸ با شخصیت‌های متعددی که مثل فردریک و مادام آرنو همه ریشه در واقعیت دارند، در این اثر چیزی جز پسزمینه نیست. مادام آرنو همتای الیزا همسر موریس شلزینگر ناشر، زنی که در جوانی فلور به او دل بسته بود در پایان این داستان با موهای سفید در برابر فردریک ظاهر می شود. این لحظه ای

ست که آنها فرصت می یابند به کارنامه احساسات پر شور گذشته خود نظر دوباره ای بیندازند. رویکرد فلوبر در این نزدیکترین اثر به احوال شخصی خود با همه استفاده از عناصر رمانتیک آشنا در آثار نویسندگان نسلهای پیشین خود به هیچوجه در چارچوب این مکتب نیست. مادام آرنو در این صحنه بوسه ای مادرانه بر گونه فردریک می زند و او را ترک می کند. اگر رمانتیسیم شاعرانه لامارتین و رمانتیسیم انسان گرایانه هوگو و بالاتر از آن احساسات آتشین بایرون گونه خود فلوبر را در سالهای جوانی به منزله نمودهای عینی یک مکتب در نظر بگیریم، فردریک مورو در تربیت احساساتی با شگردهای ناتورالیستی نویسنده و ایجازی که در توصیف شورانگیزترین لحظه های عاشقانه به کار داستان می زند، دایما" در حال خنثی کردن احساسات اوج گیرنده و اغراق آمیزی ست که به منزله میراثی سنگین همچنان در حال و هوای شرایط اجتماعی زندگی او باقی مانده است.

اما منتقدان مادام آرنوی فلوبر را هم می کشند. خوشبختانه او هم مثل بلاتینی شاعر چک دیگر زنده نیست تا ببیند ویروسهای نقد و پژوهشهای دانشگاهی چگونه بر "غفلت زیبا" ی او هجوم می آورند. منتقدان در زندگی الیزا شلزینگر، الگوی واقعی مادام آرنو، رازی را کشف می کنند که به احتمال زیاد (و این چه اهمیتی دارد؟) از چشم فلوبر پوشیده مانده بود. در فصل سوم از بخش رمان می خوانیم که فردریک با جلب اطمینان مادام آرنو" از همه زندگی او آگاه شد":

Ses parents étaient de petits bourgeois de Chartres. Un jour, Arnoux, dessinant au " bord de la rivière (il se croyait peintre dans ce temps-là), l'avait aperçue comme elle sortait de l'église et demandée en mariage ; à cause de sa fortune, on n'avait pas «hésité

پدر و مادر او کسبه جزء در شارتر بودند. یک روز آرنو کنار رودخانه در حال نقاشی (خودش را در آن زمان نقاش تصور می کرد)، او را دید که از کلیسا بیرون می آید و تقاضای ازدواج کرد؛ به خاطر ثروتش آنها تردید نکردند.

منتقدان با تحقیق در زندگی مادام شلزینگر به این نتیجه می رسند که روایت همتای داستانی او مادام آرنو با شوهرش کاملاً" منطبق با واقعیت نیست. (گویا همه جزئیات داستان باید کاملاً" منطبق با اصل واقعیت باشد!) مادام شلزینگر به گفته آنها قبل از ازدواج با آقای شلزینگر و به دنیا آمدن کودکی که در رمان فلوبر توصیف شده است همسر یک افسر جوان ارتش بوده که به جرم اختلاس، در خطر افتادن به زندان قرار گرفته است. آقای شلزینگر با پرداخت بدهی این افسر همسر او را تصاحب می کند. وضعیت قانونی فرزند آنها بنا به این روایت تا زمان مرگ افسر فرانسوی معلق بوده است.

در واقع آنها می خواهند بگویند که جای این حقیقت پنهان در رمان تربیت احساساتی خالی است. اما آیا این همان "آگاهی زاید"ی نیست که پروست عامداً در طرح شخصیت آبرتین از رمان خود حذف کرده است؟ پیچیدگیهای آفرینش هنری آن حقیقت برتری ست که متاسفانه همواره از چشم پرسه گردیهای این منتقدان در احوال خصوصی اشخاص حقیقی پنهان می ماند. کوندرا با استناد به گفته فلوبر و در کنار هم قرار دادن آبرتین و مادام آرنو، بی آن که اشاره ای به روایتهای بحث انگیز و بی فایده در اطراف این دومی داشته باشد، از زبان نویسنده اش پاسخ پیشگویانه او را به پرسه گردیهای گمراه کننده این منتقدان هم داده است: "هنرمند باید آن نامیرایی را بباوراند که خودش او را زندگی نکرده است".

آینده ای که از آن آبرتین و مادام آرنو شده است.

در این آینده ای که نه فلوبر هست نه پروست، مادام آرنو و آبرتین همچنان در باور خواننده خود زندگی می کنند.